

است که با شیر خیز کرده و بناوی را بر سر کسبده ها که متداخل با یکدیگر بود در میان آنرا بسیار
 نمایند چه کند را در خواست مردم عرب بود که گفتند و حضور و کبر را از هر خوردن و آشامیدن
 کرده و فارسیان آنرا خورد نگاه نمایند که مختلف خورد نگاه باشد یعنی جایی خوردن باشد مردم عرب نیز از
 عرب کرده خوردن گفتند و این نواروزی بچند رنگ بر میآید در سپیده و دم سفید بودی و چاشنیگاه
 مسخ برآیدی و سنگام زوال سبزی گرفتنی و گاه نرو شدن آفتاب روزه شدی و شب برنگت با کشتی
 مردم عرب و عجم از نظر آن عجیب آید و نعمان از دیدار آن خیره میماند و با سنا گفت که نیکو تر از آن کردی که
 من بفرمودم و او را عطای فراوان بداد سنا گفت اگر من دستمی پادشاه حیره بدین آیین حق شناسی
 باشد و حق من آید که صبری نیکو تر از این کردی نعمان گفت تو بنیانی از این بهتر توانی کردن عرض کرد که بسیار
 از این بهتر توانم کرد آن بنا تو انم کردن که با آفتاب خورش کند و بهر جانب آفتاب رود روی بدینجا
 کند نعمان از اصغای این کلمات در خشم شد و گفت ای سنا را اکنون که گنج مرا بهر داختی کونی
 ازین بنا بهتر توانم کرده و دیر نشود که از بهر بلوک دیگر نیکو تر از این بنایی کنی پس حکم داد تا سنا را
 بر زبر سدر بر برده بر زیر افکند تا استخوانش در هم شکست و جان بداد با سنا نعمان بفرمود تا بهرام
 را در آن کوشک بردند و تربیت کردند و همی در خدمت او روز گذاشت تا آنگاه که بهرام ده
 ساله شد پس با نعمان گفت چرا از بهرام من آموزش کار نیاری تا مرا علم و ادب و سوار می آموزد
 نعمان گفت تو استوز کودی و آموزش این سنا را می صعب تر از حمت رساند و از بالیدن فرود
 مانی باش تا وقت برسد بهرام گفت این سپن که من بسال اندم عقل من فراوانست بی هنگام طلب
 بهر نیاید که در هنگام بجا رست نعمان از دانش او شگفت و از حکمای روم و عرب و عجم چند تن حاضر
 کرد و بهرام به تحصیل علوم پرداخته از فنون حکمت و ادب بهره گرفت و در گفتن شعر عربی و عجمی و طبع اللسان
 کشت و اینکه گویند اول کسی که شعر فارسی گفت بهرام بود و بر خطار فقه اند زیرا که هر طبقه از مردم که سخن میگوید
 که وی از ایشانرا طبع موزون بود و نظم سخن میگوید چنانکه بسیار کس را در این کتاب مبارک یاد کردیم
 با بچه بهرام شعر پارسی و تازی همی گفت تا در او غر سلطنت و دولت او از بر زمین که یکی از حکمای آن روزگار
 بود او را از گفتن شعر و تخیلات شاعرانه منع فرموده گفت آن شعر که از در حکمت نبود و بنیانش بر کذب و
 روز باشد از سیر سلاطین پسندیده نخواهد بود بهرام گفتا او را پذیرفتا کشت و از نظم چنین سخن
 بر کنار شد مع القصد بهرام چون پانزده ساله کشت در هنرهای رزم و بزم کسی با او برابری نتوانست
 پس با نعمان گفت مرا سبی در خور بهر نیاید در پشت آن کار خویش آشکار تو انم کرد و نعمان بفرمود
 تا هر اسب که در حیره بود از شهر بر بردند و چندانکه در میان عرب مکان داشتند طلب کردند و در میدان
 این جمله را با هم بنا نهادند و هر یک یکت را باز نمودند از میان آنها سبی اشقر از طلی سستی برد و آنرا از بهرام
 زین بستند و گلزاده ایران بصید کردن و خجیر افکندن شاد بودی چنانکه کیر و زاز پایی نشست و
 هر با باد بکار کوران شتافت و چندان کور همی صید کرد که به بهرام کور مشهور شد و روزی چنان

در هر زبان

سپند دوم از کتاب اول تاریخ اللاریج

۲۹۰ اتفاق بهرام با تفاق نغان بشکار گاه در آمد ناگاه شیری را نظر کرد که بر پشت کوری بسته تا او را پاره کند بهرام خدیگی بسوی شیر کشا داده که از شیر و کور بهر دو گذر کرد و تا نیند بر خاک و غار نشست نغان از پشت بازوی او در عقب رفت و بفرمود تا نغان آن صورت کرد و در خورق نصب نمودند از پس این وقایع بهرام از روی پدر نمود و آنکس سفر فرموده نغان از مرد و مال چندانکه شایسته ملک زادگان است لازم نداشت او داشت و او را بجزرت پدر کسپل فرمود و بهرام طی مسافت کرد و بعد این آمد با نیر و جرد و از آن خود کاشن و سرشت درشت و طبع ناهموار که او را بود جانب بهرام را فرد گذاشت و او را چنان گذاشت که پیران سپران زادارند گیسال بهرام با کوا است خاطر و کرد درت ضمیر در حضرت پدر بماند تا آنگاه که طینوس از جانب بوهیس بزرگ که در آنوقت قیصر بود از قسطنطنیه برای استحکام مودت بعد این آمد و چون رفت از طرف حاصل کرد بهرام او را بر آنجخت تا نیر و جرد از بازت گرفته و بجهت ام دیگر باره بجزیره شد و درگاه بود تا نیر و جرد و دایع جهان گفت چنانکه مرقوم داشتیم بعد از مرگ نیر و جرد بزرگان عجم کرد آمدند و گفتند هیچ سپر از ملکات پدری بهره نباشد اکنون که خدای شریز و جرد را از ما مرفوع داشت نباید ملک را با فرزندان او گذاشت خاصه بهرام کور که با همه خوبی زشت که از پدر میراث دارد در زمین در میان عرب نوده و شیوه و شیت اجتماع را نیز طلب فرموده این بگنشد و دل بر آن نهادند که جز از اولاد نیر و جرد کسی از بر سلطنت اختیار نکنند و یکی از قواد سپاه را که کسری نام داشت و نسب بار و شیر با یکا میرد آورده تخت ملکی جای دادند و محل سلطنت او را برگردن نهادند چون بهرام این خبر شنید بر آشت و نغان را با صنادید عرب طلب کرده انجمن کرد و با ایشان گفت بر شمار و شش است که ملک عجم میراث مراست و چون من از در ملک غایب بودم و روزگار با شما میگذراستم مردم عجم از من گرانند گرفتند و ملک را با پیکان سپردند پس بر شما واجب باشد مرا یاری کردن تا بهره و نصیب خویش را از دست دشمن ستانم و نام پست شده خویش را بلند کنم نغان و بزرگان عرب گفتند پادشاه عرب و عجم مرد قوی و ما همه چاکران و فرمان برداران تو ایم پس بفرمان بهرام نغان سپاه عرب را جمع ساخت و ده هزار تن سوار با فرزند خویش المنذر که ذکر عالش در جای خود مذکور خواهد شد سپرد و او را مقدم سپاه ساخت و با او فرمود از ترک تا ز ملک عجم دقیقه فرو گذار و خود با سی هزار تن سواره در خدمت بهرام بکنار مداین آمد و لشکر گاه کرد مردم ایران از کیوی بدست المنذر زحمت میدیدند از جانب دیگر چون بهرام وارث ملک پدر بود و نسب از سلاطین داشت خاطر را در دفع او بکسب نمیداد چاکرگان ملک تا شرفگشت بزرگان عجم جوانوی را که مردی دانشور بود بسوی نغان بول فرستادند و پیام دادند که تو را چه افتاد که فرزندت المنذر را بترکت از ملک عجم تحریک فرمودی و پشت با دولت ایران کردی چنان جوانوی بدر گاه نغان رسید و این کلمات را باز را نغان گفت من المنذر را بشارت بر آن در مرفر مودم بگذر این حکومت بهرام است که میراث او را بر گرفته بدیگری سپردم ای اینک مرا پرده بهرام است بنزدیکت او شتاب و سخن خویش را باز گوئی جوانوی بجزرت بهرام آمد و تبلیغ رسالت

سپند دوم از کتاب اول تاریخ اللاریج

جوانوی نغان را که در خدمت او بود و او را در ملک عجم فرستادند

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

۲۹۱ کرد بهرام گفت مردم ایران مرا خا رو داشتند و حق مرا با دیکری گذاشتند بجان اینکه من خوی بد پر خواهم گرفت و ایشان را رحمت خواهم کرد اکنون تو را می آگاهانم تا ایشان را بگوئی که خوی بزد و جرد نزد من پسندیده نبوده با ما معاینه کردید که نتوانستم در حضرت اوزیت کنم و باز حیره شدم و با خدای عهد بستم که چون یکی با من کیش بد را بگردانم و با مردم همه نیکی کنی کنم هم اکنون صنادید عجب همه خوشیان و پیوندان منند مرکز در حق ایشان بدسکال نشوم و اگر مرا از حق خویش باز دارند و مملکت با دیکری گذارند هرگز از پای نخواهم نشست و این کینه باز خواهم جت جرات خوی زمین خدمت بوسیدم مراجعت کرد و نزد نغان آمد و اگر ایرانیان مقالات و ملکات بهرام را دیده باشند هرگز جز او را بر تخت نشاندن نغان گفت آنچه دید و شنیدی بشتاب و عجز از بگوی جرات خوی باز آمد و سخنان بهرام را بخت در میان عجب سخن بسیار شد و عاقبت موبد موبدان و حکمای عجم از شهر بیرون شده بدرگاه بهرام آمدند تا کام او را باز جویند بهرام با ایشان گفت اگر چه با سپاه بدین اراضی شتافتیم اما از بهر حرب آمده ام زیرا که عجمان عمان و خالان غنچه خانی که تو انم مصاف نخواهم داد و خون کس نخواهم ریخت شما دانید که پادشاهی عجم میراث من بوده و مرا پیوسته از حق خویش باز داشتهاید اکنون صواب آنست که بزرگان عجم فراهم شوند و مرا با این مردم مقام مرا گرفته با هم از ما شمش کنند تا پادشاهی از آن هر کس شود بدست کند و هیچ از این آزمون بهتر نتواند بود که تاج سلطنت را در میان دو شیر درند نصب کنیم تا بر که تواند بردارد و بر سر گذارد و اگر از آن من شد دو سال کار سلطنت کنم و زده بزد جرد را بگردانم و شرط است که اگر چنین کرده باشم خود را سلطنت استغنا کنم موبدان را سخن بهرام پسندیده افتاد و روز دیگر جمیع اکابر عجم از شهر بیرون شدند و کسری نیز در صحبت ایشان بود و از آن سوی مردم عرب صف کشیدند و از جانبین انجمنی بزرگ فراهم گشت و آن تاج و تخت زرین را بیاوردند و در میان جماعت نهادند پس مردی که او را بطام نام بود و شیران ملوک عجم را ناکا بهانی داشتی دو شیر شفته که بیج با مردم آموخته نبود حاضر ساخت و آن تاج را در میان ایشان نصب کرده و شرط بود که بی حرب جنگ بدان کار آنگشت شود نخستین بهرام با کسری گفت اگر خواهی تو پیش بگرای و تاج از چنگال شیران بر بای کسری گفت این کار مرا واجب نشد زیرا که امر و ز خداوند ملکم تو را که در طلب است تن بدین تعب باید داد بهرام چون این شنید برخواست و آنگشت شیران موبد موبدان گفت ما نای سپر بزد جرد از خدای تبرکس و بیای خود به بلکه در میان و خون خود را در بکن بگسرام گفت اگر خون من ریخته شود هم بر زومت نشت و بوی شیران در شتافت یکی از آن دو شیر بجانب بهرام حمله آورد و بهرام بود در آن نیت و مشتق چنان سخت بر سر فرود کوفت که زخمش از منخر بدید و پست شد هم اندر زمان شیر دیگر بر او حبت او را نیز با صدمت مشت که از زخم کز آسن دشت تر بود و گشت و دست فرابوده تاج بر گرفت و بر سر نهاد و با کس سخن بخت و سوی کس انگریست و با کبر لنگت و کبر بای ننگت همی شمرده کام گذاشت تا بر سر نیت شد و نشست پس زمین و شمال نظاره کرد مردم عرب و عجم بجا که در افتادند و پیشانی بر خاک سوختند و نخستین

جلد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۲۹ کسری بود که روی بر خاک نهاد و او را سلطنت زد و در تخت فرستاد و آنجا بهرام روی با کابری کرد و گفت
 هرگز در دل منخی است هم اکنون بر زبان آورد حکمای محبم بجان بجان از کردارهای بد نیز و چه بدید کردند و گفتند
 داشتند که سپاهی در رعیت در زمان او بر تخت روز بر زدند و ملک خرابی پذیرفت از انیر روی مردم ایران بود
 از اولاد او بگردانیدند کسری را اختیار کردند که هم از خاندان ملک بود بهرام گفت من سخنان شمارا استوار
 داشته ام و دانستم که نزد کردید کرده است و این گناه بر مردم نگیرم که دیگری را بگذریدند و بدست نزدیک
 بگردانم و خدای و فرشتگان آسمان و زمین و این موبدان را بر خود گواه گرفتند که کیسان سلطنت کنم و این کشتنها بجا
 نهدم این تاج را بدین موبدان سپارم تا بر سر هر که خواهند بگذارند مردم از گفتار او شاد شدند و بهرام گفت
 روز در آنجا جشن کرده هر روز بر تخت جای کرده مردم را بوحده دیگر امیدوار ساخت و روز هشتم در
 حق نعمان و المنذر عظامی فرادان کرد و ایشانرا کازمان بحیره باز فرستاد و خود بشهر درآمد و چون سلطنت
 بروی محکم گشت مردی از بزرگان محبم را که راست روشن نام داشت از بهر وزارت خویش بر
 گزید و ز نام ملک بدست او نهاد و مردم را بطبع خویش گذاشته دست از امر و نهی ایشان باز داشت
 و روز شب کارها و لعب و شمار بنهار و طرب کرد و از آن سوی راست روشن از بهر پادشاه بدستگاری
 گرفت بر خراج ملکت بیفزود و از مر سوم شکر بیان بجاست تا حسن ملک را ثلمه بزرگ و حلی عظیم با دید آمد
 آنجا و هم کرد که مبادا روزی محبم از آن سوره سرور باز آید و او را در معرض خطاب داشته باز
 پرسش نماید خواست تا یکبار و دولت محبم را براندازد و خوشی را از آن اندیشه آسوده سازد و
 نامه از بهر بدی کرد که در این هنگام سلطنت چنین میگردد چنانکه شرح حالش مذکور شد و بدو دستور
 داشت که کار ایران سخت بر ایشان است و بهرام هرگز از خمر و خمار با خویشان نیست و بی لهو و تار
 زبستن نتواند کرد اگر خاقان شکری در خور خنک بر سازد و بدین جانب تا زبردت گشت که ملک بدو
 سپارم و نامش بر چرخ بر آید چون این نامه بخاقان رسید و دست و پنجه هزار تن سواره و پیاده ساز
 داده از چین خیمه پروان زد و چون با قوز و سیاق با قوی با پادشاه تا تار چنانکه گفته شد سازمودت طرز داشت
 آسوده از ملک ترکستان گذشته و از رود جیحون عبور کرده در ممالک خراسان دست بتاخت و تار
 بکشود و کار آن اراضی را آشفته کرد و مقربان حضرت همه روزه از این اخبار پادشاه را اخبار دادند و بر
 تجیز لشکر تحریص نمودند بهرام همی در جواب ایشان گفت که کشایش امور از خدای قاهر قادر است و گو
 بندگان بجزی نیز دوا عدا و هیچ کار نمیرمود و او سپاه را بنیاط رسید که در دماغ بهرام غلی راه کرده
 و اگر از مصاف دشمن بپناک شده باشد چون روزی چند بر گذشت ملک الملوک ایران چاشکهای بر
 تخت شد و اکابر عجم را بجنم کرد و با ایشان گفت هم اکنون شمارا اکا بهی میدهم که اگر وقتی من از شما غایب شوم
 واجب است که شما از خدمت خویش غایب نباشید و دست از نظم و نسق باز ندارید و اگر نه چون باز
 آیم شمارا آن حقوقی کنم که هرگز نزد چه دیگر کرده باشد پس برادر خود زری را بجای خویش نصب کرد و گفت
 اینک زیارت آنگاه تبر دارم و مفت تن از پادشاه زادگان عجم را لازم رکاب ساخت و سیدین از

چون

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران
 شماره ثبت ۱۰۰۰۰۰۰۰

وقایع بعد از تسبیح آدم و حوا تا هجرت

۲۹۳

رجال ابطال را کزیده کرد که هر یک در روز خجک با صولت پلنگ و سورت تنگ بودند و از در الملک
 مدین بیرون شده آذربایجان پیش گرفت و از سپهسالاران را هم فرمانگذار ری و فیروزان جاگم کلان
 و ذابوز حکمران زابلستان و قارن و ستم و مهر فیروز و صر برزین و فرهاد و فیروز بهرام و قراداد طراز است
 واری نکردند بعد از سفر کردن بهرام بزرگان عجم گفتند همانا پادشاه را با خاقان چین نیروی خجک نبود لاجرم
 راه فرار پیش گرفت و اگر با خاقان طریقی عقیدت نسیم زود باشد که این ملک بی سپه ستور او گردد پس مرد
 که بهای تمام بود رسول کرده بجزرت خاقان فرستادند و اظهار عقیدت و پاگرمی نمودند و کشف داشتند
 که اگر خاقان مملکت ایران را معرض هلاک و دمار در نیارد و خراج ملک را بسوی او فرستد چون خاقان این
 بدانت از در رفی و مدارا شده و در مراد همه سزای پاره خویش بر پای کرده و بزرگان ایران را طلب داشت
 تا خراج بسوی او برسد و قراری در کار سلطنت گذارند و سخت شاد بود که بهرام از سلطنت بگریخت و ملک
 بی زحمت بدست شد اما آن سوی بهرام طی مسافت کرده با ذابوز بایجان آمد و از آنجا هزار سوار آورد
 برگزیده از راه و پیراه خود را بزرگان زمین رسانیده و از آنجا خجک را جاسوس بناخت و لشکر گاه خاقان را
 شناخته آورد و در نیم شبی تاریک با تنهایی آخته خویش را بدان لشکر گاه زد و مردم او با نیت همی کردند
 بهرام بهرام و از لشکر چین برگردان یافته شدی لشکر گاه خاقان اشفت و مردم از خواب و شمار برخاسته
 تیغ در هم نهادند و از یکدیگر بسی کشیدند و اموال و اطفال خویش را گذاشته فرار همی کردند بهرام از میان
 برده خاقان در آمد و دیدی را بدست کرده سزای تن برگرفت و بزبان تازی این شعر با نیت آفول که گنا
 قست بخوشه گانگت لم تسمع لظولات بهرام فانی غایم نکت فارس کلها و ما خیر نکت لا یكون له غایم یعنی
 برای خاقان میسکویم وقتی او را مردم او را دلیل و زبان آوردم که گویا از جمله های بهرام بخرویدی
 و ندانستی که ملک عجم در پناه اوست با بجز چون خاقان را بخت و مردم او بگریخت از دنبال لشکران
 بناخت و سپهبدان از اشراف چین را اسیر گرفت و هر زرو مال و خیمه و خرگاه که با ایشان بود تصرف
 شد و در دیگر غم شخیر ملک ترکستان فرمود تا چرا پادشاه ترکستان خاقان را آذوخه و علوفه رسانید
 و از مملکت خویش بگذرانید و از اراضی خراسان بگرد آورید سپاه پرداخت چون این خبر به قور و نیسان
 باد قوی رسید سخت بر سید و پیشکشی در خور ساز داده با رسولان چرب زبان بجزرت بهرام فرستاد
 و پوزش و نیایش آورد و خراج مملکت ترکستان را بر ذمت نهاد که همه ساله بیدرگاه فرستد بهرام از جرم
 او بگذشت و رسولان او را شاد و کام باز فرستاد و هر زرو مال که از لشکر گاه خاقان بدست کرده بود
 برگرفت و بدار الملک مدین آمد و آن اموال را بر آتشکده با موقوف داشت و بدین شکرانه سه ساله خراج
 رعیت را که یکصد و چهل کرد و نیار زر خالص بود از رعیت برگرفت و دست بذل و احسان کشوده خزان
 انداخته را نیز بر مردم همی پراکنده ساخت خبده آنکه دانایان حضرت هم کردند که بسا دلخنده و خسته پراکنده
 شود و دولت ایران ضعیف گردد و انشیفی را بعضی پادشاه رسانیدند بهرام فرمود که سلطنت را با مردم
 پس آن مال که آزادگان را گرفتار اجناس مهر نگند جزو مال نخواهد بود و از پس این وقایع راست روشن از روزگار

تغییرات
سرد

توان داشت
مردم را با مال
غدا کرد

خلع کرده کینفر باد و مهر نرسی را که از کا بر فارس بود و نسب با اسفند یابن کتاسب سپرد بوزارت کشید
 و او مردی بزرگوار بود و حصافی بسزا داشت و از بس او را بنده دکان بود در میان عیان تر از بنده لقب بود با بکل
 مهر نرسی را وزیر خویش کرده در خدمت بر او شش نرسی باز داشت و گفت مرا از روانت که بگفت هندی و شتا
 اندر شوم و آن اراضی را بنکریم و پادشاهی اشیا را بداتم پس ملک را با او زیور برابر باز گذاشت و پوشیده
 از در الملک بیرون شد و با اسب و سلاح خویش و یکدوشن از بنده دکان محرم طی مسافت کرده بملکت هندی
 درآمد و بشهر قنوج اندر شد و روزی با همی بصید گاه در رفت و بخر کردن خاطر خویش مشغول داشت و هندیان
 از آداب تیر انداختن و اسب تاختن او خیره بودند و چنان افتاد که در آن ایام فیلی بزرگ جسته دیوانه گشت و
 گاه گاه از پیشه می بیرون تاخت و بکنا را با دیها و کرانه طرق و شوارع آمده مردم را پایمال ساخت و این خبر
 گشوف خاطر با سید گشت که در این سنگام سلطنت هندیستان داشت و او چند کس بفرستاد که دفع او کنند
 و بیچاکس بدو فیروز گشت چون خبر بهرام رسید گفت من از پی دفع این فیل خواهم شتافت و بچینه
 با آن رزم خواهم داد و مردم هندیان این سخن در عجب شدند و صورت حال را بعرض باسدیور رسانیدند
 که مردی ایرانی که تمام بالا و نیکو رویت و در فن تیر اندازی و اسب تازی دستی تمام دارد نصیمیم غم
 داده که با این فیل دیوانه رزم دهد و او را دفع کند باسدیور با یکی از خوشیان فرمود که با آن مرد ایرانی پیشه
 فیل شود جنگ او را با فیل معانیدن و خبر من باز آور تا اگر مردانگی دفع او کند و پرا خرامی خیر کنم پس فرود
 با بهرام بر پیشه فیل درآمد و بد رختی بلند بر شد و دید که بهرام میان پیشه شده بنزدیک پیل آمد و بانگ بر
 او زد و فیل دیوانه غضب کرده بچنگ درآمد و بهرام خدنگی بزه کرده بسوی او کشاد داد و آن تیر بر پیشانی
 فیل جای کرد پس بدویده با هر دو دست خرطوم او را گرفته فرو کشید بدان سان که فیل برانو در آمد آنگاه
 تیغ بر کشید و بر کوش فرود آورد چنانکه سر از تنش پفتاد پس سر و خرطوم فیل را بر گرفته بر کرون نهاد
 و از پیشه بیرون شتافت و بر خاک راه افکند هر که آن بید از مردی بهرام در عجب رفت و چون صورت
 حال بعرض باسدیور رسید بهرام را طلب کرد و چون حاضر شد جوانی تمام خلقت و با قوت یافت چنانکه
 بیج گاه از بنا را ندیده بود گفت چه کسی و از کجا بدینچا شدی بهرام گفت که من از مردم ایرانم و ملازم حضرت
 بهرام کور بودم پادشاه از من برنجید و من بیم جان کرده بدین ملک شتافتم تا در پناه پادشاه هندی
 آسوده روز گذارم باسدیور را بزرگ بداشت و خواسته فراوان بدو عطا کرد و او را بر تبه مشاوت
 بر کشید و ملازمت حضرت فرمود و هر روز در کار رزم و بزم از وی شنیدی تا زحمانیه کرد در انبوقت خبر
 بدو دادند که میوندی خاقان چین بالشکری افزون از حوصله حساب از کنا رهندوستان سر بر کرده و چشم
 این ملک انداخته باسدیور سخت تبر سید و بدان سر شد که از بهر مصاحبه و دایه هندی کس نزد خاقان فرستد و او را
 بانفا و تحف و هدایا و اظهار فروتنی و تواضع باز گرداند بهرام گفت هرگز بدین ضعف و انکسار رضاهه و بانفا
 اهدا و کارزار کن که من این جنگ را از بهر تو بی پایان برم پس باسدیور این کار بعهده کفایت بهرام گذاشت
 و او سپاه هندی را ساز داده با اتفاق باسدیور استقبال جنگ میوندی کرد و چون سرداشکی را یکدیگر برابر شد از گشت

مردی که در این کتاب
 از کتاسب میگوید
 و از اسب و تیر انداختن
 و از فیل و تیر انداختن
 و از کتاسب میگوید
 و از اسب و تیر انداختن
 و از فیل و تیر انداختن
 و از کتاسب میگوید
 و از اسب و تیر انداختن
 و از فیل و تیر انداختن

جلد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

باقیست بغیرت عبادت گذارم و کار را همچنانی کنم پس عاقبت حاصل کرده چهار سن آمد و چهار دیه نیاید
 کرده و در سر دیه پیش کرده نهاد و همچنان در سر دیه چهار باغ و یک شراست کرده و در سر باغ هزارین سر و هزار
 درخت زیتون و هزار نخل خرما و سرسوس فرموده و این جمله را بر آتشکده با موقوف داشت و عبادت پرداخت و
 پس از آن هم در ملک نخل و حقه مشغول بودند اما بهرام کور را دو پسر بود که یکی بزید و دیگری نام داشت و آن دیگر را بنام
 بهرام بنیامیدند و هم او را یک دختر بود که صاید نام داشت با بچه بهرام فرزند کبر و ارشد خویش را بدستان نهاد
 تا از کتب علوم بی بهره نماند و او سخت کول و اتمق بود چنانکه هیچ سخن نمیگفت آموخت و سرور معلم از بلا داشت
 او شکایت به بهرام می آورد و خاطر پادشاه نیز از زده میشت روزی معلم با زبان شکایت کشید و گفت
 بزید و جدا نموده بلا دست خضری و حماقت طبیعی دل بد خضری باخته و انیک عشق و رزی و دل بازی مشغولست
 بهرام از این سخن شاد شد و با معلم گفت شاد باش که اگر بزید و جدا در سخافت رای سنگت خاره بود از تربیت
 عشق ماه پاره جای بر ستاره کند و پدر دختر را در نهانی طلب کرده و با او گفت دختر خویش را با ما موز که بزید و جدا
 در عشق خویش زحمت فراوان رسانند و راه مواصلت با او مسدود دارد و آن دختر کار بد نیکونه کرد و بزید و جدا
 از هم پدر و خویش پوشیده میداشت و بتلخی تمام روز کار پذیرد تا آنکه از برکت عشق بدر خج کمال ارتقا
 حبت و از سر نگه و رازی آگاه گشت و در خور سلطنت آمده ولی عهد پذیر شد به بهرام از جانب پادشاه
 گشت و خاطر بر نگاه و امنیت قلوب رعیت گماشت و حدود و ثغور ممالک محروسه را مضبوط فرمود و
 سد در بند باب الا بواب را که محو و مظلوم گشته بود بفرمود از نو بنیان کردند تا مردم آذربایجان از ترک
 ترکان آسوده باشند و این همان سداست که ذوالقرنین کبریا بنهاد چنانکه مرقوم داشتیم و هم در این
 زمان بسیار جای از آن سداست که چون زمین را بجا وند سنگهای کران بادید آید که از آن سنگها سیلهای
 آهن گذرانیده اند و با یکدیگر پیوسته کرده اند و روی و نحاس که اخته در شکاف آنها ریخته اند با بچه چون
 ذوالقرنین پست شد هر یک از سلاطین ایران خواستند دفع ترکان کنند بنیان سد خویش را بر زبند
 ذوالقرنین نهادند چنانکه بهرام کور کار بد نیکونه کرد و از پس او نوشیروان که ذکر حالش خواهد شد چون
 سد بهرام را مندرس یافت سدی بر زبان نهاد و پرویز پایان برد مع القصه چون پست و سه سال از
 سلطنت بهرام بگذشت روزی بصید گاه درآمد و اسب از پی کوری همی ناخت ناگاه اسبش به حجره در رفت
 و بهرام با اسب در آن حجره ناپدید شد چون این خبر باهل او بردند مادرش که هنوز زندگانی داشت از شهر
 پرویز شده بخاران حجره آمد و چهل روز نشست از بهر آنکه جسد بهرام را بر آورده بنجاک بسیار دوی نیل
 مرام بازگشت با بچه بهرام چنان شیفته صید گوران بود که عاقبت جان بر سر این کار کرد و او را در کماندگی
 و تیر اندازی نظیر نبود چنانکه در غنغوان شهاب گاهی که در حیره جای داشت کتیرگی بدست آورد که او را
 از زده نام بود و خاطر بهرام با او شفیقی داشت و بسیار وقت او را با خود بشکار گاه میرد روزی چنان
 افتاد که بر شتری دوزین بسته یکی را خود بنیشت و از زده را از قفای خود بر آن یکت جای داد و به
 صحرای آمده و بشکار کردن پرداخت ناگاه آهونی پدیدار گشت بهرام با از زده گفت اگر خواهی این آهون

اصحیح با خط
 رشید
 کورید

صدی گنم چون آن کنیزک را خوی ستیزه وردهش با نهار بود با بهرام ناز پاشی کرد و گفت مردان مرد با آن جوانان چه
 کنند اگر خواهی با چوب خزندگ کوشش و سم آهورا با هم بدوز بخرام را از بدسکالیدن او آتش خشم زبانه زدن که
 اما هیچ سخن بزبان نیاورد و گمان کرد هر گز نخواست مهر بنیگند چنانکه کوشش آن آهورا اندک رنج ساختن
 پای برداشت تا کوشش خویش را بخارده بهرام پد زنگ خدی بسوی او کشاد داد چنانکه سم و کوشش آن آهورا
 با هم بدونست نگاه روی با کنیزک کرد و گفت تا ناخواستی که هر مریش کنی و مرا شرمسار سازی پس دست او را
 بکشید و او را از شتر بریز افکند و شتر بر پیکر او بدوانند تا جان بداد و با خود پیمان نهاد که دیگر کنیزکان نصیب گاه
 نبرد از معاصرین دولت بهرام حارث بن مندله بود که بر بعضی از قبایل عرب که در حدود شام سکون
 داشتند ملکی داشت و حمر بن حارث بن عمرو که پسر امر القیس شاعر است بر بعضی از عرب که در نجد جا
 داشتند حکومت میکرد و وقتی چنان افتاد که حمر با مردم خویش از بصره غارت بخران و مردم آن آنرا
 پیرون شد و چون حارث بن مندله این معنی بدانت جمعی از ابطال در حال را برداشته بر سر خانه حمر تا قتل برد و اموال
 و اطفال او را بغارت بر گرفت و هند الهنود را که زن حمر بود اسیر کرده و پد زنگت بکناری فرو شده با
 او خویش بخت و خویش بخت هند را از آمیختن با حارث بن مندله خطی کامل حاصل شد زیرا که حارث بن
 زبهاروی بود و حمر روز کار حکومت داشت پس ترک شوهر بخت اول در حارث بست و با او گفت بر خیز تا
 از این حدود پیرون شتایم زیرا که حمر مردی جنگجو و دلاور است مباد از راه در رسد و کار بر ما
 شود پس حارث او را برداشته با اموال حمر بقام خویش آورد و آن مال را بر مردم خویش بخشید
 اما از انبوی چون حمر باز آمد و حال بدانت تقسیم عزم داد که این کینه از حارث باز جوید و مردم خویش
 فرا هم کرد و از دنبال او بشتافت چون با رام گاه او نزدیک شد کین ساخت و سدس بن شیمان
 بن اعل بن ثعلبه را که مردی جلیت کار بود بجاسوسی میان قبیل حارث فرستاد تا از جا و مکان او کوی
 یافته خبری باز آرد تا حمر کار بر بصیرت کند با بچه سدس چون مردم سفر کنند بقبیل حارث بن مندله
 در آمد و او را و انبوش را در دامن جلی یافت که در کنار آتشی فروخته گشته و هنوز از آن مال که از حمر
 آورده بود بر مردم خود بخش میکرد سدس بیامد در میان اجتماعت جای کرد و هند الهنود را
 معاینه نمود که در قهای حارث نشسته با او سخن میکنند ناگاه حارث از هند پرسش نمود که مان ای هند
 در حق شوهر خویش حمر چه گمان داری و هم اکنون او را در کجا می پنداری هند گفت او را در میان خویش
 بر پشت شتر خویش می بینم که با قوم میکوی شتاب کنید و راه در نور دید لا غر و الا ان تعقیب یعنی خجالت نیست
 مگر آنکه از پس آن خجلی باشد و این سخن در عرب مثل شد با بچه سدس این سخنان را بشنید و حامی حارث را بداد
 و باز گشته این جلد را با حمر بخت چون سخن بجدیت بند رسید و کلمات صداقت آمیز او را با مردم چنان
 اصفا فرمود جهان در چشم حمر تاریک شد و از غضب دست بزود از بجزه مرار که در کنار او واقع بود قبضه گرفت
 و آن درختی بود که برک و بارش نهایت تلخی و سمیت داشت چنانکه چون شتر دمان بر آن زوی
 از غایت تلخی لبش خاک شدی و حمر از غایت خشم از آن برکت و بار که بر گرفته بود داسی بخواهید

تخته حارث
بن مندله

توجه
در این
مکان

در این

وقتی که راه او قوت در گت نبود لاجرم در وقتیکه که در شهر طان در آمد و آن گیت از در بنامش تاخته او را در آن
 محصور ساخت چون کار بر بنار پوس شکست شد تا چار با الکریت مصاحبه انداخت و بعد از آمد و شد در سالان در جلوه
 بد آن گوی صلحی نکند که همه زیان و ضعف دولت بنار پوس بود تا از آن سوی سبیلین سپاه بی آرمسته کرده اند
 رود خانه او را بگذاشت و هنگامی که الکریت کار صلح را با بنجام برده آسوده نشسته بود ناگهان بر سر او تاخت و تیغ در میان
 او نهاد و جمعی کثیر را عرض تیغ و نیز ساخت لشکر الکریت شکسته شده بزمیت حبسند و زن او اسیر گشت و اموال
 و اقلش بهره مردم سبیلین گشت بنار پوس از شکنای محاصره نجات یافت تا الکریت چند منزل واپس شده
 دیگر باره ساز لشکر کرده بجانب روم تاختن برد چون این خبر به بنار پوس رسید از بجز آنکه ملک ایتالیای خراب شود
 کس نزد او فرستاد و پیام داد که دست از این ترکناز برداره در جای خویش قرار بگیر بیاد اسس آنکه اموال ترا که
 خجک نجات یافته بیوی تو فرستم و صبح ترا نیز با گنم الکریت این سخن را پذیرفت تا چار بنار پوس لشکر آورد
 و از دنبال او تاخت و نزدیک شهر وران با او دو چار شد و خجک در پیوسته بعد از آن وینچن و خون ریختن فرادان
 سپاه گت شکست شد بد انسان که الکریت بصوبت تمام از آن محله جان لبلاست برد و مردم گت تا چار از ایتالیای
 بیرون شدند بعد از این فتح بنار پوس شهر روم در آمده مردم شاد شدند و آن قانون و تمنا ساخانه را که مردم بیچاره
 درنده بخت میشدند بدان تفصیل که مرقوم شده از میان برداشت و بعد از ده ماه از روم بیرون شده روانه
 پای تخت ساخت زیرا که آن طبعه را محکم تر میدانست و مدت دو سال آسوده بزمیت آنگاه در وقتیکه شرح حالش
 در ذیل قصه قابل بود مرقوم شد و کسیت هزار مرد از طوائف نسه و نه برگزیده از کوه الب عبور کرد و شهر
 فلانس را که از امصار ایتالیاست بمحاصره انداخت چون این خبر به سبیلین رسید چهل هزار مرد جنگی فراهم کرد
 از هر دفعه او شتافت و دور از لشکر گاه روزه خیمه زد و بهی آذوقه و علوفه را از لشکر گاه روزه باز داشت
 هر تنی بر نیاید که در شهر فلانس بخت سپاه روزه قطع و خلافت او در لشکر گاه روزه قریب سپاه سبیلین قتل
 بگت روی نمود بد آن گونه که حدودی کثیر از او میروند هر که زنده بود تا توان گشت آنگاه سبیلین با سپاه
 خویش بر سر او تاخت و هر که از قتل جان برده بود عرض تیغ فرمود و جمعی کثیر را اسیر کرده از پس خجک خبر
 و در قزاقان تیر بدست آورد و حکم داد تا سرازقن او بر کشند و سپس این واقعه قابل عبرت و آیین و دانند
 و نبود باراضی فرانسه تا خنده و هفت مملکت از فرانسه فرد گرفتند و هر دو سوی رود خانه رین را تصرف
 شدند و از طرف دیگر مملکت انگلیس اشغه گشت و آن سپاه که از جانب قیصر در آنجا سکون داشت
 سرطبیان بر آوردند و بچین ارشکریان را که قسطنطین نام داشت سلطنت خویش برده آشفته و در وقتیکه
 نیز پادشاه خواندند و با قسطنطین شریکینا کردند که یکی را مرقومش بود و آن دیگر را کرا و سبیلین خواندند
 اما قسطنطین چون مردمی حلیت کرد لشکر با نزار بخت تا شورشی کرده خون آن تن را بر ریخته خود سلطنت
 باقی ماند و کار بر او استوار گشت آنجا انگلستان را بنظم و نسق کرده بالشکری آراسته باراضی شاه
 فرانسه تاخت و شهر نیکت را فرو گرفت و بنار پوس را دیگر حکومتی در فرانسه باقی نماند از پی چار بچین از
 بزرگان قابل گت را که سرزنش نام داشت سرداری سپاه برگشید و لشکری در خور خجک برده و به قسطنطین فرستاد

در آن فتح بود
 رای عهد خجک در آن
 روز تاخت رای بود
 سر داد و تون و آن
 روز تاخت رای بود
 حال عهد خجک در آن
 سر داد و تون و آن
 در آن فتح بود
 رای عهد خجک در آن
 روز تاخت رای بود
 سر داد و تون و آن
 در آن فتح بود
 رای عهد خجک در آن
 روز تاخت رای بود
 سر داد و تون و آن
 در آن فتح بود
 رای عهد خجک در آن
 روز تاخت رای بود
 سر داد و تون و آن

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

بر اقلیوس نام داشت و آن دیگر سرشس نامیده میشد در حضرت استخافه معروفه داشتند که دل قوی بود
 های خوشیستن باش تا با اثر گیت مصاف در بیم و دفع او کتیم پس نخستین بر اقلیوس سازش کرده بمصاف اثر گیت
 آمد و با او جنگی صعب در پیوست و سخت مردانه بکشید و بعد از گیره دار فرادان او را شکست و از پس آن سر و
 فرصت نداد و بالشکر خیش بر سر اثر گیت بناخت و جنگ در انداخت همی کثیر از مردم او را کشت و او را زینت که
 در نیوفت چون کار بر اثر گیت تنگ شد خواست با سر و شس مصاف کند و کس از بصر انبغی بود فرستاد سر و شس
 گفت که هنوز لایق آن نیستی که با مولای من مصاف کنی و اگر خواهی جان بیامستاری از در اطاعت و بندگی باشی
 در حضرتش در دی فراغت بر خاک بسیاری چون اثر گیت از مصاف با او سر شد لشکر خود را برداشته از راهی دیگر
 غنیمت روم کرده بکنار شهر روم درآمد مردم روم بر حادثه کتیم سخت در بر روی او کشتند و او شهید در آمد چون
 داشت که این ناکت بدو نپاید یک نیمه شهر را شس دزد و بهوخت و هر زرد مال که یافت برگرفت و معابد این
 خواب کرد و خزانیکه یک کلید را بجا گذاشت و اموال موقوفه آنرا متصرف شد با بجهت بعد از خرابی روم
 بیرون زده در اراضی جنوب ایتالیا استخافه جمله را بعرض هنب و غارت داد و در آن پس این جنگ
 روزی چند برنگذشت که از آنجانبان پیروخت بر روم و در آن ادا و لغ جای او نشست اما اهل باطنیا پس
 طرق فروتنی و فرمان برداری پیش نهاد و خواهر متناز پس را که پلانیسی دیا نام داشت بزنی بگرفتند
 و لشکر بر آورده بچانب فرانسه و اسپانیا تا ضمن بردن آنکه قسطنطین را از میان بردارند و سلطنت هنب
 را باز محکم کنند در میان اسپانیا و فرانسه مقبول گشت و این متم تمام ماند از پس او یکی از سرداران
 هنبار یوشس که قسطنس نام داشت پایان این خدمت را بر دست و سپاهی عظیم بر آورده بچنگ قسطنطین
 رفت و او را شکست و سورشس را اندک نمود هنبار یوشس در پاداشش این نیکو خدمتی خواهر خود را
 که از قسطنطین پوه مانده بود بدو عقد بست و او را از قسطنس پسری آمد که نخستینین سیم نام دارد اما بعد
 مرگ قسطنس پوهی سلطنت در خاطر پلانیسی و یا جای کرده و خواست تا خود فقیر شود هنبار یوشس
 عزم قتل او کرده او را فرزند خود نخستینین را برداشت بشهر قسطنطین که نجات و در آنجا زیست تا هنبار یوشس
 از جهان رخت بر بست و سلطنت مغرب بفرزند او منتقل شد چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد و هلاکت

هنبار یوشس در نیمه تابستان افتاد و مدت سلطنت او سی و هفت سال بود

جلوس لوئدی در ملک ماچین پنجاه و نهصد و نود و شش سال بعد از سقوط آدم نمود

بعد از عاندی فرزند بگروه ارشدش لوئدی فرمانگذار گشت ماچین گشت و حدود ملک خویش را بنظم و نسق کرد
 و با ایدی که در نیوقت سلطنت چین داشت ساز رفیق و در اطر از کرده رگشته بود و موالات محکم نمود
 با پادشاه کرستان نیز کار به اینه و همانند گذاشت و آسوده بنشست و مدت سه سال که سلطنت
 ماچین داشت مردم آن ملک از مفاخره و مقابله دول خارج این نشسته

جلوس شس کاو زود در ملک ماچین پنجاه و نهصد و نود و نه سال بعد از سقوط آدم نمود

شس کاو زود از پس آنکه لوئدی رخت از جهان بر بست و او را که خسروی نشست و در ملک ماچین حکومت برقرار

طول نام
 شس کاو زود
 سیمینین
 کلاف
 در این

بکتاب ماچین

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

بهرام پوخته خصومت داشتند و در میان این کسیند روز تار و روز محکم شد تا آن زمان که بهرزی بفرموده بهرام لشکر آورد و بیشتر از بلاد و امصار شرقی روم را گرفت و کار بر قیصر تنگ کرد تا چار تا و دو روز با بهرزی مصاحبه افکنند به انسا که در ذیل قصه بهرام کور مرقوم افتاد و سپس انحصار روزهی چند قیصر و خواهرش آسود بر سینه تاسی و دو سال از زمان قیصری ایشان گذشت و آنجا که پادشاه مجار بود قوت گرفت و دو سال در ممالک تا و دو روز قتل و غارت کرد و چند تا و دو روز ناچار شده خراجی از بهر آتلا بر کرد و نهاد و همه ساله بنوی او فرستاد چنانکه تفصیل از او شرح حال آتلا در ذیل قصه قبایل بود مرقوم داشتیم با بجز تا و دو روز بعد از چهل سال قیصری رخت بهرام دیگر کشید و قیصری قسطنطنیه و ممالک شرقی بر بشری باقی ماند و او مردی را که مرئوسین نام داشت بشوهری طلب کرد و وضع او گشت از انبردی مرئوسین نیز منزلی تمام یافت و بر سریر فرمانگذاری جای کرد و مردی دانا و پوی پیوسته با مردم مجار و قبایل یون و طایفه و اندال مصاف داد و چون نخبه سال از عهد زنا شونی ایشان گذشت بشری نیز وفات کرد و مرئوسین حکومت باز ماند و شریک در کار ملک و سلطنت نداشت مدت چهار سال بدینگونه روزگار گذشت آنجا که در اوج جهان قدرت سلطنت پنجمین سال بود

سی و پنجمین فصل
بسیار از ای طاعت
سین و یکصد و پنجاه
تفصیح در نون
سکن

۶۰۰۵
جلوس مندر بن نمان در ملک شام شش هزار و پنجاه سال بعد از سقوط آدم بود
مندرسیر نمان بن الحارث است که شرح حالش مذکور شد بعد از پدر در سریر سلطنت جای کرده ملک شام را از کران تا کران بگرفت و حکمش را بر کردن صغیر و کبیر عمل کرده چون در زمان دولت او کار قیصر شرقی روم شفته بود تا و دو روز آن قوت نداشت که در ممالک شام دراز دستی کند لاجرم مندر یکدل و بخت روی محبت مدنا بهرام کور نهاد و همه روزه بار سال تحفه و هدایا خدمتی تازه بکرد و دستور سلطنت شام از وی گرفت و چند تا زندگانی داشت خراج ملک بهرگاه او فرستاد و مدت نوزده سال سلطنت کرد

۶۰۰۵
قلبه قبایل فرنگ بر فرانسه شش هزار و پنجاه سال بعد از سقوط آدم علیه السلام بود
قصه بنار یونس و صنف حال و باز گفته شد و نیز مرقوم افتاد که مردی که قسطنطنین نام داشت از انگلستان سر بر کشید و ملک فرانسه را نیز فرو گرفت در این هنگام قبایل قاص و فرنگ و مردم انگلستان که در تخت لوای قسطنطنین بودند جمع اراضی فرانسه را تحت تصرف آوردند و بجای دست قیصر مغربی از ایشان کوتاه شد بدینگونه بر سینه تا در فرانسه نیز و نوبی با دید شد چنانکه مختصری بر سلاطین ایشان مذکور خواهد شد

۶۰۱۲
جلوس یزدجرد بن بهرام شش هزار و دو سال بعد از سقوط آدم ق بود
یزدجرد پسر بهرام کور است و او را سپاه دوست لقب بود و چون بعد از پدر بخت سلطنت جای کرد چندان با مردم برافت و خدات بکشید و بردباری و علم شیوه ساخت که مردم عرب او را یزدجرد السیلم نام نهادند با بجز چون مملکت ایران را در حوزه طاعت خویش افکنند و در کار سلطنت استوار افتاد در حضرت او مکتوف شد که تا و دو روز قیصر ممالک شرقی روم را قوتی بسز در باز دست و حدود مملکت او از نظم و نسق محطت پس بهرزی را که شرح حالش در قصه بهرام کور گفته شد و دانشمندان بود و چنانش به سپهسالاری بدست او را چهل هزار سپاه داده بکاتب قسطنطنیه فرستاد تا آن مده مال که در حضرت بهرام کور شرط نهادند

۶۰۱۲
سلاطین

بر

جلد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۲۰۶ بدگاه یزدجرد زسند و پنج سال از آن قانون نگه دند و اگر نه کار حرب راست نگشند تا بر که را خدای خواهد
 بر کشد چون سمنگان با لکت مشرقی روم درآمد تا و دوزخ او هر شش بشری از این راز آگاه شدند هم دانستند که
 با ایرانیان جنگ نتوانند کرد پس کس فرستاده با سمنگان کار بهصالح نهادند و یزدجرد را سلطنت بسود و
 زک سپان نهادند بودند حضرت فرستاده و سمنگان شاکم مراجعت فرموده مورد الطاف و اشفاق شاهنشاهی
 ایران گشت با بجز یزدجرد را چهار پسر بود اول فیروز دوم بهر فرستم زراد چهارم اسغند یار و هم او را دو دختر
 برد که یکی فرا بنکت نام داشت و اندکیرسی اگر چه پسر کبر و ارشاد و فیروز بود اما او را از میان پسران مهربان
 افزون بود لا محرم فیروز را بگومت اراضی نیمروز فرستاده و کمر او را در الملکت خویش بداشت و منصب
 ولایت عهد بدو گذاشت و چون نوزده سال از سلطنت او برآمد و داع جهان گفت داد و پاری در میان
 خزر و ارمن زمین بر آورد و بسوزن سپایان فرقه بود که خود از جهان رفت

به دولت فرانسه و جلوس فرامون شش هزار و چهارده سال بعد از سوط آدم بود

طول و عرض ملک فرانسه را عدد مردمان آن اراضی را که در این زمان سکون دارند در پنجاه کتاب باز نمودیم
 زمان قدیم آن ملک را کال میگویند و آن مردم که از اهل آن اراضی بودند کالیامی نامیدند مردم فرنگت بعد از آن
 ملک راه کردند و روز تار و زقبل غارت مشغول شدند تا بر جمع بلاد و امصار آن اراضی چیره شدند از
 انبروی آن ملک بفرانسیس مشهور شد و هم بفرانسه نامیدند گشت و ما قخته قبایل فرنگت را نیز مرقوم داشته ایم
 با بجز این سنگام دست قیصر مغربی و مشرقی یکبار از تصرف در ملک فرانسه کوتاه گشت و فرامون در
 ملکت رسم پادشاهی نهاد و دولت فرانسه دولتی جدا گانه گشت و از عهد فرامون تا این زمان آن دولت پانزده
 ذکر هر یک از سلاطین ایشان را در جای خود مذکور خواهیم نمود چون الله تعالی مع القصد خشن ملک فرانسه فرامون
 و او پسر ما کور میراست که یکی از سرداران قبایل فرنگت بود بعد از پدر بکم جلالت و شجاعت سلطنت بر کشید و چون
 قطنین که شرح حالش در ذیل قخته چهار پوس مرقوم شد از میان برخاست سلطنت فرانسه بر فرامون آن
 گشت و شهر تونز را که قریب بره و خانه اسکو بود پای تخت خویش فرموده و کار ملک را بنظم و نسق بداشت و قایل
 نهاد که هرگز در ملک فرانسه کسی را از طبقه زنان سلطنت بر نگیزد و بدت بیست سال در آن ملک پادشاهی کرده و داع جهان

۶۰۱۴

لوک فرنگت
 فرانسه
 واری سلطنت
 سیزده روز
 با سیزده کتاب
 و در ساکن
 با کن واری
 با قوای
 رفت متوجه
 بجز در ملک
 کاف متوجه

جلوس پای خودی در ملکت چین شش هزار و پانزده سال بعد از سوط آدم بود

با خودی بعد از میوندی در ملکت چین صاحب تاج و کین گشت و کار ملک را بنظم و نسق کرد و با پادشاه چین
 ترکمان پیمان مهر و خفاهت نهاد در زمان دولت او نام آنگا که نسب قبایل تا تاریخ بدین گشت چنانکه ما شرح حال او را
 در ذیل قخته قبایل یورپ و دیگر جای مرقوم داشتیم با بجز چون خاقان چین حشمت آنگارا در ملکت فرنگستان
 نام هر اگیر بدو نوشت و در سولی چرب زبان بوی او فرستاده پیام داد که قبایل بیون را خبر با بل چین
 نسبت نتوان کرد و این طایفه روزی از تزدیکت ما بفرنگستان شده اند و قور که امروز در قبایل بیون
 یاوتسای است و نسب بفضاید آن سلسله میری از دد سستی ما کز زنی نیست و آنگا نیز بلاد از در تزد
 پاره اند و چند آنکه مردون بر سید بر طریقی مهر و خفاهت بودند و در سلطنت پای خودی در چین است و در سال

۶۰۲۴

چین
 و در ساکن
 با کین
 با قوای
 رفت متوجه
 بجز در ملک
 کاف متوجه

غلبه و در میان این دو...

۳۰۸ سپاه راه پوز و بنال و شتاق او را بجای فرزند افشود و در مدتی اندک آن قلعه را مستخر کرده و نواز را بجزایر گشت
 و انداخته که نیر و لشکر باین شهر را به یو بکام قنوت نظری و مرآت طبعی هم بر راجه بخواه از در عهد و سخاوت گزینت
 و سلطنت آن ملک را بدو باز داد و دخترش را از مهر سپهر خویش عقد بست و از آنجا کوچ داد و از کناره رود
 بیت که از کوه کشیسر زین پنجاب میروند تا حدود بنگاله و کنار دریای شور که منتهای کوهستان سوالمکت است
 ای خور که در اینجا راه را در نوشت و چند آنکه راجه و رای در آن حدود جای داشت تحت فرمان آورد و جمله را خوا
 گداز خویش ساخت آنجا با هر زرد مال و فیصل که بدست کرده بود بشهر قنوج آمد و جشنی بشکوه آن قنوج و نصرت گزینت
 و لشکر باین ما عا فر ساخته یکت لشکر از آن غنیمت که آورده بودند بدیشان بخش فرموده از آن پس چند آنکه زندگیا
 داشت از شهر قنوج پاری بدو نگذاشت و با بر فرود فریز که در زمان دولت او شاهنشاه ایران بودند بر طرفی رسید
 میرفت و هر سال مالی بر هم خرچ بجزرت ایشان میفرستاد با بجز سالها بود که سلطانی بکانت راه بود
 سدهستان با دیه نیاید و او بعد از مدت پنجاه و چهار سال سلطنت از جهان کنیزت

تاریخ
 در کانی

انقرض دولت روم از انگلیس ششصد هزار پست و یکمیل بعد از بسو و آدم بود
 چون کار بنار پونس که قبضه مغرب بود داشته گشت چنانکه مرقوم افتاد و ملک فرانسه را دولتی جدا گانه باو بداد
 دیگر از مهر بنار پونس آن نیرو نماند که تواند در ملک انگلیس حکومت کند و حاکی از خود بدان اراضی بکار
 پس قطع طمع کرده مردم آن جزیره را بحال خود بگذاشت و دست تصرف کوتاه داشت اگر این بسنگام در
 انگلستان دولتی و سلطنتی نبود اما از زیر حکومت قیصر پرون شدند

۶۰۱۸
 تاریخ
 در کانی

۶۰۲۲ جلوس کلودیان در ملک فرانسه ششصد هزار پست و دو سال بعد از بسو و آدم بود
 کلودیان پسر فرامون است که شرح حالش مذکور شد چون بعد از پدر در سریر ملکی جای کرد و ملک فرانسه را تحت
 فرمان آورد بعضی از قبایل فرنگ را حکم داد و تا از رود رین عبور کرده در طرف شمال ملک کال نشین کردند و خود
 آسوده سلطنت برت و در سال بعد از سلطنت خود سپاهی را راسته کرده از شهر تون پرون خواستند
 شهر کائیره را بمحاصره انداخت و مدتی بر نیاید که آن شهر را بکام پونس غلبه گرفت و نگاهبانان آن قلعه را عرض داد
 دو بار ساخت و سال دیگر جمیع ملک شمالی کال را تصرف آورد و عزم جهان ستانی کرد و بعضی از اراضی کال را که
 میان رودخانه اسکورود خانه سوم بود گرفت و مردم آن ممالک را مطیع فرمان ساخت و نصیب عزم داد که
 بجانب روم تاختن کند و دولت گواتالیار را تصرف نمود چون این خبر کو شنیده نشنیدین گشت که در آنوقت
 قیصر مغرب بود سپهسالار خویش را که اغتشیوز نام داشت بدفع او کاشت و او لشکر خود را برداشته
 با استقبال جنگ او پرون شد و در قریه علنا با کلودیان دو پار شد و ناگاه با شمشیرهای آخته در لشکرگاه
 او تاخت و تار مردم فرنگ نموده کتر کس از میدان جنگ اغتشیوز سلامت پرون شد با بجز کلودیان
 از آن جنگ بر حمت تمام جان بدر برد و بار الملک تون مراجعت کرد و سال دیگر مرد او را در راه انگلش
 مدفن ساختند و مدت سلطنت او پست سال بود

۶۰۲۲
 تاریخ
 در کانی
 کلودیان
 در کانی

جلوس عمرو بن عثمان در ملک شام شش هزار و پست و چهار سال بعد از بسو و آدم بود

گردن

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

عمرو بن نعمان بعد از آنکه بر او دشمنی مندر جای پیراخت در سر بر سلطنت جای ساخت و در ملک شام کار بجا آمد
 کرد و پیشگی در خور حضرت یزدجرد کرده بدستبازی در میان چیره اختیار نفاذ در بار شاهنشاه ایران داشت
 یزدجرد در سولان او را بنواخت و خلقی از مجلس او کرد و با نشو بر سلطنت شام بدو فرستاد و عمره مدت کی
 سه سال و چهار ماه سلطنت شام داشت آنجا جای پیرا بگذشت و بگذشت

۶۰۲۸

جلوس منذر بن نعمان در ملک حیره شش هزار و پست و هشت سال بعد از سقوط آدم بود
 منذر را نیز دو قرن لقب بود و او پسر نعمان بن امر القیس بود و نام مادرش فراسیه بود و او در ملک بن منذر
 از آل نصر با بجه منذر بعد از پدر سلطنت حیره یافت و راهی عقیقت بدگاه یزدجرد میداشت و خراج ملک خویش بدو
 میفرستاد و حضرت یزدجرد را با او کمال الطاف و اشتیاق بود و با پس نیکو خدمت های پدرش نماز در حضرت
 بهرام کورسیکو میداشت از آنیره ی منذر در سلطنت خویش در نهایت استقلال و استبداد بود و چند آنکه روزگاری
 داشت ایام خود را بسور و سرور میگذراند مدت عکس چهل و چهار سال بود

منذر را نیز دو قرن لقب بود و او پسر نعمان بن امر القیس بود و نام مادرش فراسیه بود و او در ملک بن منذر
 از آل نصر با بجه منذر بعد از پدر سلطنت حیره یافت و راهی عقیقت بدگاه یزدجرد میداشت و خراج ملک خویش بدو
 میفرستاد و حضرت یزدجرد را با او کمال الطاف و اشتیاق بود و با پس نیکو خدمت های پدرش نماز در حضرت
 بهرام کورسیکو میداشت از آنیره ی منذر در سلطنت خویش در نهایت استقلال و استبداد بود و چند آنکه روزگاری
 داشت ایام خود را بسور و سرور میگذراند مدت عکس چهل و چهار سال بود
 ۶۰۲۹
 جلوس نستین بن سیم در ملک روم و ایتالیا شش هزار و پست و نه سال بعد از سقوط آدم بود
 نستین بن سیم پسر قسطنطین است و خواهر زاده بناریوس نام مادرش پلاسی دی بود و اقصای ایشان را و کرکین را در
 به قسطنطنیه در ذیل قسطنطین بناریوس باز نمودیم با بجه چون بناریوس از جهان بگذشت و نستین شش ساله
 بود پس تا او دوازدهم که در این وقت قیصری مشرق داشت او را بر سلطنت روم و ایتالیا فرستاد و بلا
 و یار که با او بود و کبیل امور و کفیل مهمات او ساخت زیرا که او با کوه کی نتوانست کار ملک کرد و بدین سبب پانجا
 و یا پست و پنج سال در ملک مغرب قیصری داشت اما دولت مغرب همه روزه ضعیف میگشت با بجه چون
 نستین همی بین از شمال بدانست خود را که بناریوس نام داشت خواست بشوهرتند از بهر آنکه مبادا شوهر
 او بدست آئیز میراث بناریوس در طلب ملک برآید بدین اندیشه او را در قسطنطنیه فرستاد تا مرده خرم از کجا
 او بپوشند اما بناریوس چون این معنی را بدانست در طلب شوهری برآمد که کین از برادر تواند کشید عاقبت آثار را که
 شرح حالش در ذیل قسطنطین یورپ مرقوم افتاد برگزید و صحیح او گشت و بهره خویش را از میراثش برد
 تفویض نمود و آنگاه با پادشاه و اندال که ناسخ خبر یک بود ساز مودت طراز داشت و جنبه یک آنکس است که پست
 که تیج غلبت و شرح حال او نیز در ذیل قسطنطین یورپ مرقوم شده با بجه آنگاه فوت خود و استظهار خبر
 به نزدیک نستین بن سیم داد که بهره بناریوس را از ملک مغرب جدا کن و من گذار چون این سنت در حضرت
 قیصر مقبول نیفتاد کار بمقتله و معاقبت کشید تا در یک که پادشاه است مشرق بود با اتفاق آئیز بن سیم که بسیار
 قیصر مغرب داشت بفرموده نستین ساز لشکر کرده از بهر دفع آنگاه پروان شدند و با او مصاف بزرگی داد
 و آن جنگ شان نام یافت و آنگاه در آن حرب گاه شکست شد و اگر چه ممکن بود که در آن مصاف آنگاه بجای
 مانک و دمار شود اما آئیز بن سیم از بهر آنکه در برابر قبایل گت ضعیفی باقی باشد نگذاشت لشکرمان بسیار از دنیال
 او تازند و او را دستگیر کنند لاجرم آنگاه جان سلامت برد و لشکر پراکنده خود را مجتمع ساخته بملک ایتالیا
 درآمد و پنجاهان در طلب میراث بناریوس بود و شهر عقیده و شهر پاد و شهر و پنجاه شهر و ران و شهر رگمارا عرضه نهب
 و غارت

۶۰۲۹

جلوس نستین بن سیم در ملک روم و ایتالیا شش هزار و پست و نه سال بعد از سقوط آدم بود
 نستین بن سیم پسر قسطنطین است و خواهر زاده بناریوس نام مادرش پلاسی دی بود و اقصای ایشان را و کرکین را در
 به قسطنطنیه در ذیل قسطنطین بناریوس باز نمودیم با بجه چون بناریوس از جهان بگذشت و نستین شش ساله
 بود پس تا او دوازدهم که در این وقت قیصری مشرق داشت او را بر سلطنت روم و ایتالیا فرستاد و بلا
 و یار که با او بود و کبیل امور و کفیل مهمات او ساخت زیرا که او با کوه کی نتوانست کار ملک کرد و بدین سبب پانجا
 و یا پست و پنج سال در ملک مغرب قیصری داشت اما دولت مغرب همه روزه ضعیف میگشت با بجه چون
 نستین همی بین از شمال بدانست خود را که بناریوس نام داشت خواست بشوهرتند از بهر آنکه مبادا شوهر
 او بدست آئیز میراث بناریوس در طلب ملک برآید بدین اندیشه او را در قسطنطنیه فرستاد تا مرده خرم از کجا
 او بپوشند اما بناریوس چون این معنی را بدانست در طلب شوهری برآمد که کین از برادر تواند کشید عاقبت آثار را که
 شرح حالش در ذیل قسطنطین یورپ مرقوم افتاد برگزید و صحیح او گشت و بهره خویش را از میراثش برد
 تفویض نمود و آنگاه با پادشاه و اندال که ناسخ خبر یک بود ساز مودت طراز داشت و جنبه یک آنکس است که پست
 که تیج غلبت و شرح حال او نیز در ذیل قسطنطین یورپ مرقوم شده با بجه آنگاه فوت خود و استظهار خبر
 به نزدیک نستین بن سیم داد که بهره بناریوس را از ملک مغرب جدا کن و من گذار چون این سنت در حضرت
 قیصر مقبول نیفتاد کار بمقتله و معاقبت کشید تا در یک که پادشاه است مشرق بود با اتفاق آئیز بن سیم که بسیار
 قیصر مغرب داشت بفرموده نستین ساز لشکر کرده از بهر دفع آنگاه پروان شدند و با او مصاف بزرگی داد
 و آن جنگ شان نام یافت و آنگاه در آن حرب گاه شکست شد و اگر چه ممکن بود که در آن مصاف آنگاه بجای
 مانک و دمار شود اما آئیز بن سیم از بهر آنکه در برابر قبایل گت ضعیفی باقی باشد نگذاشت لشکرمان بسیار از دنیال
 او تازند و او را دستگیر کنند لاجرم آنگاه جان سلامت برد و لشکر پراکنده خود را مجتمع ساخته بملک ایتالیا
 درآمد و پنجاهان در طلب میراث بناریوس بود و شهر عقیده و شهر پاد و شهر و پنجاه شهر و ران و شهر رگمارا عرضه نهب
 و غارت

جلد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

دخالت ساخت و خراب و ویران نمود آنگاه از بهر خرابی شهر پاد پاد بلده طان که پایی تخت بود و گریست و مستقیم
 چون کار چنان بدلتون اول را که منصب خلیفتی داشت بسوی او رسول فرستاد و لتون نیز دیکتا و شافقه او را
 بنده و موصلت و تهدید عقلت قیصر از آنیکو نگه دار باز داشت و میراث بنار پیرا با مبلغی زر خالص مهیا کرد و عمارت
 فرمود و قیصر آن مقدار زر که معین شده بود نیز دیکتا فرستاد و اما بعد از این واقعه روزی چند بر شهر و مردم و در
 فتنه موجب ضعف دولت مغرب بود و قیصر در آن دولت آن شد که پلاسی و یا خواست دختر تا و دوز قیصر مشرف
 از بهر فرزند خود نکاح کند و آن دختر او قسی نام داشت با سجد مملکت ایلیریا که عمارت از بلغار باشد تا و دوز قیصر
 نمود و آن دختر را گرفت این مملکت نیز از مملکت مغرب بگاست با اینهمه اگر و نستینین بعد از مرگ آنکلا تنظیم و مملکت
 می پرداخت چندین دلیل و زبون منگشت چشم از پادشاهی پوشید بزنا کاری مشغول شد و از خویش و سپکا نگذری
 وزن مقیسوس را که یکی از اشراف حکام بود با ضعف برای خویش آورده و با او هم بستگشت و از سوی دیگر خواهر
 او که هرا قلیوس نام داشت دل با آتیوس بر کرده کناری چند در حضرت قیصر بدست و نستینین او را در دیوار
 روم حاضر کرد تا کشف حال او کند چون آتیوس دید که این حکومت بر عدل و نضت نیست و آن غیر دینار دگر
 باز خود بگرداند با شمشیر خویشین را بخت در انبوقت مقیسوس فرصت بدست کرده و دوتن از دوستان آتیوس
 برانجخت تا ناگاه و نستینین را با زخم خنجر کشید و دست پادشاهی او می رسد سال بود

تاریخ التواریخ
 در باب اول
 در باب دوم
 در باب سوم
 در باب چهارم
 در باب پنجم
 در باب ششم
 در باب هفتم
 در باب هشتم
 در باب نهم
 در باب دهم
 در باب یازدهم
 در باب بیستم

جلوس هر فرد مملکت ایران ششزاروسی و یکسال بعد از سبوط آدم بود
 هر فرد هر فرد درین بهرام است بعد از پدر حکم ولایت عهد بر تخت طلی جای کرده و بزرگان ایران حکم او را کردند
 نهادند برادر بزرگترش فیروز چنان که مذکور شد از جانب پدر حاکم بختان و نبرد بود چون انخر بشنید که پدرش
 و داع جهان گفت و برادر که بخت جای او گرفت آنس خشم در داغش جای کرده و عیان بسوی مملکت به دلیل یافت که عمارت
 از راضی ما و راه النهر و نجا را و سمرقند و خجند و دیگر بلاد و امصار آن دیار با شرو پادشاه بیاطله خوشنوا نام داشت که نبرد
 یزدجرد در آن مملکت حکومت یافته بود و خراج بختان او میفرستاد با بچه فیروز نیز دیکت خوشنوا شافت و با
 او گفت پدر در حق من ظلم فرمود که برادر کو بخت را بر من خصیلت نهاد اکنون ترا اگر نصرت من جوئی و مرا بدین کنیستخوا
 یاری کنی چون پادشاهی یا بزم شهر زند و نواحی آنرا هم حکومت تو تفویض دارم و سلطنت ترا بزرگ کنم مملکت بیاطله
 این سخن پذیرفت و سی هزار مرد شمشیر زن لازم را با او ساخت پس فیروز آن لشکر را بر داشته به بختان آمد
 و لشکری را به خویش را نیز فرار کرده با عدوی نامحسور اینکست هر فرزند و از این سوی هر فرزند از دار المملکت تا
 با لشکری راسته با استقبال بختان او پیرن شافت هر دو لشکر با هم نزدیک شده صف کشیدند و بختان پیر
 بعد از کیره و از فرادان لشکر هر فرسگشته شد و هر فرد در میدان بختان اسیر گشت او را دست بسته بختان فیروز
 آورده و چون فیروز نظراره کرده برادر را با کون سپاره دید دلش بر روی نرم گشت پس دستش بگشود و در دیش پیر
 و گفت هم اکنون بر سر مملکت خویش باش که من این تاج و تخت از تو نخواهم گرفت و از وصیت پدر تو را هم که گشت تمام
 رنج و تعب نه در طلب ملک بردم بلکه از آن بود که پدر نام مرا پست کرده برادر که بین را بر من فرزونی نهاد این بخت
 و از میدان بختان بختان اینکست کرده و لشکری بیاطله را عطای فرادان کرده و بنزد خوشنوا کسبیل فرمود

تاریخ التواریخ
 در باب اول
 در باب دوم
 در باب سوم
 در باب چهارم
 در باب پنجم
 در باب ششم
 در باب هفتم
 در باب هشتم
 در باب نهم
 در باب دهم
 در باب یازدهم
 در باب بیستم

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

و خود بختان نشست و هر فرغانه در پادشاهی قرار گرفت و مدت بیست سال سلطنت کرد پس از آن جای میرزا
سلطان باه که علمای تاریخ در مدت سلطنت هر فرجه می مرقوم نداشته اند و اگر ذکر می کرده اند یکسال دانسته اند
چنانکه در ذمه این کتاب مبارک نفس حال او کرده و معاصرین بهرام کور را تا قباد یکت بدانت کشف افتاد
که هر فرجه بیست سال سلطنت کرده اگر چه برابر نیز بوده است از آنکه اختلاف اقوال بر حکارم و رادی بر شمارم چه
این کار بطویل میانجامید اما چون در سلطنت هر فرجه بر تباقی که تعیین بدت کرده باشد همین قدر اشارت

تاریخ
تاریخ
تاریخ

۶۳۲ جلوس فودی در ملک ماچین شش هزاره می رسد سال بعد از سقوط آدم تا بود
فودی سپهرنندی است که شرح حالش مذکور افتاد بعد از پذیرد ملک لوی حکومت بر افراشت و خود بزرگ
آن اراضی را زیر فرمان آورد و با خاقان چین که در آنوقت بای فودی بود رسم سوخت محکم کرد و خویش را از
مقاتله و مقابل امین داشت با بکل فودی مردی آسوده و در بار بود و با مردم طریق رفیق و مدارا میکرد داشت
تفرغت خاطر بدت ده سال سلطنت کرد و از جهان بر رفت

۶۴۱ جلوس دوشناتر در ملک بین شش هزار چهل و یکسال بعد از سقوط آدم تا بود
دوشناتر لقب نینو است و او مردی از قبیل جمیر است نسبی مجهول داشته و از خاندان ملک نبوده بعد از جهان
عمر و کوهی از اشرار را با خود یار کرده ملک بین را فرو گرفت و در آن اراضی پادشاهی یافت و سر کس از اول
تابع را بدست آورد و بخت مردی جانشین و ظلم باره بود هر جا پیری نیکو منظر گمان داشتی خواه از اشراف
و خواه از ادنی بیاروی دبا و آنچه خواستی کردی و هر غلامی زنی محبتی بخت آن دختر را برای زینش
آورد و مهر و دشمنان از او بر میگرفت آنگاه بخانه شوی میفرستاد و از بهر خود منظره کرده بود و دیده بانان در گمان
گماشت داشت چون قصد پیری سیم میگرداد و در آن منظره در میآورد و دیده بانان در بروی هر دو آن
میگرداند آنگاه که دوشناتر کار خویش را با آن غلام تمام میکرد بر کنار میشد و سرخویشتر را از در بچ آن منظره
بر میگردد و مسواکی بدست کرده دندانهای خود را میزد و این علامتی از بهر دیده بانان بود که بدان نشستی
که دوشناتر از آن کردار شیوع فراغت جسته پس در منظره را کشوده آن غلام را با جفا خسته و دوشناتر
این که در زشت بدین پیدانی در حق انبای طوکن از آن روی ردا میداشت که ایشان را در چشم مردم مکنان سلطنت
مانند و هم انگرده باین نکت خود آنک پادشاهی بکنند با بکل چون دوشناتر بیست و هفت سال بدین فضاخت زندگی
گذشت با او کفشد زخم که او را دوزخس کوبند چنانکه شرح پادشاهی و حسب و نسب او گفته خواهد شد نیک
باید است و او را درونی چون آفتاب موی چون مشک نامی است دوشناتر اول در او بست کس نشسته
تا او را در منظره حاضر کنند چون فرستاده دوشناتر نیز دیکت زخم آید او را طلب کرد زخم دانست که در حق
چو اندیشیده است پس هر بار در بد برداشته در میان نعل و قدم خود بنهفت و بد کاه ملک روان شد چون منظره
در بانان در بروی او استوار کردند دوشناتر با او در او بخت تا کار خویش کام کند زخم زبان بفرست که گفت
ای پادشاه بامن تباهی کن و مرا عفو فرمای که من از بیست و شرف و خاندان طوکن پدران من پادشاهی کرده اند و
در این ملک کس چون من حقیر نیست بشکر از اینکه این پادشاهی از من توبه بازگذاشته است تو من مرا بامن بازگذاشته است

تاریخ
تاریخ
تاریخ
تاریخ
تاریخ
تاریخ
تاریخ
تاریخ
تاریخ
تاریخ

۳۱۲ در خشم شد گفت هم اکنون فرمان بردار باش و اگر نه بیایان با بر خوانم تا سرت از تن برگیرند زخم چون کار را بدانگونه دیدست
 بزود جز خویش را بر کشید و نبوی او دیده و شگش را بر دید و سرش را با دست راستش از تن جدا کرده بر در چنان
 منظره نهاد و سواکی بدستش کرده سر سواک را بر دهنش نهاد و خود آمده از پس در بایستاد و دیده بانان چون
 آن علامت دیدند بدان قانون که معمول بود چنان دانستند که دشمنان تر کار خود را نهایت برده پس پیش شده در
 یکشودند و ذنوا سس پرون فرامید در بانان زبان چشمر در از کرده قشایا ذنوا سس از طلب نام پاس کشند
 ایام ذنوا سس فشک از منظره پرون فرامیده یا تراست ذنوا سس در جواب گفت این سوال را از آن سر
 باید کرد و این بخت و شتاب بگذشت در بانان چون بدرون رفتند و دشمنان را بدان حال دیدند و دانستند که این کار
 زده کرده است و از منظره زیر آمدند و بزرگان در گاه و قوا سپاه را گهی دادند مردم سخت شاد شدند که از
 کردار زشت و رفتار ناخوار و دشمنان را بی حسند و همه بخت شده کفشد شایسته پادشاهی جز زخم نتواند بود که
 از خاندان ملوک است و جلادتی بدین عظمت کرده پس از دنبال او شتابند و او را آورده بر تخت سلطنت جا
 دادند چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد مدت سلطنت و دشمنان است و بیست سال بود

نزد و قریب
 سکون ایام
 تا کنون در کشور
 متغی قشایا
 خود سواکی
 سخانی ساکن
 وزای میسر
 و انصاف
 نون ساکن
 قشایا
 سکون داد و نون
 وزای میسر
 اف و نون
 سیم وزای
 داد سکون
 هم سکون
 و سیم ساکن
 و سخانی ساکن
 در حال سکون
 ساکن

جلوس مرزوه در مملکت فرانسه شش هزار و چهل و دو سال بعد از سقوط آدم بود
 مرزوه سپر گلو دیان است که بعد از پدر در مملکت فرانسه پادشاهی یافت و در زمان دولت او اطمینان بسیار
 لشکر روم بود و بکار مستین که در انیوقت قیصری مغرب داشت دیگر باره سپاه بر آورده عزم تسخیر مملکت فرانسه نمود
 و مرزوه ساز لشکر کرده از بهر مدافعه او پرون شد در انیوقت چنان افتاد که اطلاق ذکر جلاد است او در ذیل تصدیق
 یوروپ مرقوم شده مملکت فرانسه تا فتن آورد و چون پنجره را کند شد مرزوه دست از خنک سپاه روم باز داد
 و با اغتیب و ناوردیک که سلطنت قبایلک داشت اتفاق کرده هر سه طبقه بخت آنگاه در آمدند و در میان بان
 با او مصافحت دادند و آثار از بهر نیت کردند مرزوه از دنبال او شتافت بنزد آنکه بعد و در و خانه لاسن
 رسید و از اطراف آن رودخانه را بقصر آورد مدت ده سال در فرانسه پادشاهی کرد و پادشاهان فرانسه
 را بنام او نیت کرده مردن زبان گفتند مردم انگلیس مراد و پنجم تا بیست

جلوس فنیدی در مملکت ماچین شش هزار و چهل و سه سال بعد از سقوط آدم بود
 فنیدی فرزند فودی است که شرح حاشی مرقوم افتاد بعد از پدر بکم ولایت حمد در مملکت ماچین تا فخر فرمان گشت و
 اعیان و اشرف مملکت را حاضر کرده بخواطف ملکی نبواخت و ایشا را بعد از بصفقت نوید و او در مردی عالم و عاقل
 بود با رعیت و لشکری از در مهر و خدادت بریت و اطراف مملکت را از داخلت مردم پیکانه محفوظ داشت اما
 روز کارش مان نداد و بساط زندگانش زود و در هم خورد و بدت ملکش کیال بود

حکومت وارتیکرن در مملکت انگلیس شش هزار و چهل و چهار سال بعد از سقوط آدم بود
 از این پیش بدان اشارت رفت که چون دولت قیصر مغرب ضعیف شد دیگر ایشا را قوت نماز که از مملکت
 انگلستان سخن گفتند لاجرم اجتماع را بحال خود گذاشتند و چون مرتب از فرمانگاری گریز نداشتند در این هنگام مردم
 که او را ورتیکرن نام بود جمعاً با خود بهت کرده سر حکومت بر کشید و بیشتر از مردم آن جزیره را مطیع فرمان خویش

جلد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

هم اکنون یا آب زفته را بجوی بازار و اگر نه از مبرجک باش فرستاده فیروز از دارالملک بدین پیرون
 بفارس آمد و در بلده فسانزول فرمود و فحول علمای زردشت را نظاره کرد که در تشکر بجای طلب و تعجب طوب
 لعب مشغولند و بر این کرد و از ناسپند آید ابا ایشان سخنی نگردد و از آنجا کوچ داده بساحل بحر آمد کشتی در آب
 و سرزاد را ضی هندوستان بر کرده در دارالملک قوج بخت را ندید و پیوست و پیام شاه ایران با او
 بگذاشت را ندید و در جواب ضراعت آقا زید و اظهار عقیدت و اطاعت کرده و عذر ماضی را با شفته کاری
 زمین داران آن اراضی متوسل شد و خراج گذشته را تسلیم فرمود فرستاده فیروز آن خراج برگرفت و شهری
 در هندوستان بنام شاهنشاه ایران بنا کرده نام آنرا روشن فیروز نهاد و از آنجا سازه مراجعت کرده دیگر باره
 باراضی فارس بلده فسانازل شد و در این کثرت مردم را بر طریقی رشد و سداد یافت و از عیسان و طفیلان
 گنار دید از مردم آن بلده پرسش کرد که چون شد که کار اینجاعت بصلاح آمد گفتند روزی خداست که ملک الملوک
 آخرداد بر فرزند حکومت این اراضی مامور داشته و این زهد و تقوی در مردم از استقامت او ست این را در
 چون بدانت از فارس کوچ داده بخت فیروز آمد و صورت عقیدت را بدید و قصه هندوستان را گفت
 داشت آنکه بشرعی از مردم بلده فسا و عدل و نصفت آخرداد بر فرزند خود پادشاه ایران را از کردار سپید
 او خوش آمد پس کس فرستاده آخرداد بر فرزند حضرت حاضر ساخت و او را مروی باز داشت رای خصا
 عقل داشت و دیوان مظالم را با او گفت فیض فرمود آخرداد عرض کرد که اگر پادشاه خواهد آنچه مترانیکو بیایم
 بر نخستین برابر جان و مال زنیهار دهد و ترخان فرماید آنگاه بر مردم آن قدرت دهد که سرکه را خواهم کشم
 و هر که خواهد هم چشم فیروز این جگه را بپذیرفت و او را در صدر دیوان مظالم جای داد تا کنون بچگونه زنده ماندن
 ملک این در جند داشت با بجه آخرداد بر فرزند دیوان مظالم نشست و نخستین زنی نبود کین او آمد و باز نمود که
 بزرگ فو در بعضی از زمین او را غصب کرده و ضمیر بستان خویش ساخته آخرداد بر فرزند طلب او فرستاد و بزرگ
 فو را چون از خوشیان فیروز بود سخن او التفاتی نفرمود آخرداد بر فرزند چشم شده با سر جنگی گفت ای پادشاه
 حاضر کن و اگر ملاحظه سر او را از تن جدا کرده نزد من آور آن سر شکست برفت و در رک را حاضر ساخت رجانی
 از در و آمد خواست در پهلوی آخرداد بر فرزند جای کند آخرداد نفرمود تا که پان او را بکشند و کشتند و در فرود
 آتن جای دادند و چون سلوم شد که حق با آتن بوده فرمود چهار میل از بسندان او که بفته بدین رن سپردند
 پس آن کسی را بزرگ دعوی خوبی افتاد و چون ثبوت پیوست آخرداد نفرمود او را بچگونه قصاص کشند و فیروز نیز
 او را تحسین کرد و مردم فرعی تمام گرفت با بجه تا شش ماه هر روز چند سبد از دست و پای بریده دلوش و منی
 مقطوع شده و چشم کنده و دندان شکسته از دیوان مظالم پیرون برده تا کار جهان بنظام آمد و رسیده و آقا
 و از پس آن هفت سال که او را حکومت بود دیگر هیچ دادخواه نبود کینا و شد مع التمد چون بعثت مال از سلطنت
 فیروز بگذشت بلای آسمانی جهانرا فرو گرفت و باران با بسا و چشمها نهم کشید و گیاه ترست و منپار آمد که
 آب و جلوه و جسمی چون یکباره با بسا و دین رود خانه آفتاب تفسید کشت و حوش و حیور بر بردند و خط
 بست و خراج از رعیت برداشت و شهرهای را بلا حوش نشوری کرد که کرد و شهر شایکتن از بلای جوع پاک شود

فرود آمد
 و از فغان
 حیدر ای
 در این پیرون
 سوری
 سپردن
 سیر

از فرزند فیروز
 هر چاره میان